

کرد و گفت: این آقا آمده اند بفر مشرف شوند، قطب هم ضمن شرائطی که نمود نام مرا در دفتر درویشها ثبت کرد از آن سال بآمد من دیگر خودم را مالک هیچ چیز نمی دانم، هر چه دارم از قطب می دانم. و . و .

### موقعیت اقطاب . . .

ادیب زاده - از همه گفته های صوفیه چنین بر می آید که قطبیت عالیترین منصبهاست و مافوق آن تصور نمی شود .

ریاضعلی - آری قطب کرسی نشین پارلمان ولایت است؛ همان ولایتی که خاتم النبیین داشت (۱) او مالک اموال و نفوس است، احکام بدست اوست و معارف روحیه هم باید با اجازه او باشد، زیرا او جانشین پیغمبر و بلکه پیغمبر زمان خود است مولوی کوئیده مکسل از پیغمبر ایام خویش، طاعتش واجب و نگهداری و خدمت او بر همه فرض است، راستی هم در هیچ سازمانی هیچ منصبی باین اهمیت وجود ندارد . . . زیرا صوفیه بر گزیدگان خلق هستند و اولیاء بر گزیدگان صوفیه و قطب بزرگترین صوفی وقت و حاکم بر اولیاست . . . (۲)

آقای فاضل - کاش بهین اندازه قناعت میکردند و مقام اقطاب را بالاتر از این نمی بردند؛ ما اگر یک قدری روی ادعای اقطاب ویا موقعیتهائی که مریدان برایشان قائلند مطالعه کنیم، خواهیم دید بچه صورت اقطاب خود را در نزد مریدها قالب میزنند و مریدان هم آن ادعاها را بچشم میگذارند،

نیکلسن میگوید: همانطوری که اعتقاد بوسائط بین خلق و خدا در میان فلاسفه کلیسا رواج کامل یافته بود؛ صوفیه هم باشخصی بنام

«قطب و پیر» متوسل می شدند و می گفتند اگر انسان بخود وا گذار شود گمراه خواهد شد . . . غلوه در مقام پیر و مرشد تا آنجا بود که آنان را روحاً متحد با خدای شمرند و اعمالشان را اعمال خدا می دانستند» (۱) البته نیکلسن از پیش خود قضاوت نکرده ، بلکه گفتار صوفیه و همان دیوان شمس الحقائق مولوی. که نیکلسن در مقدمه آن جملات سابق را نگاشته - بهترین گواه مدعاست ، کوس «انا الحق» و «لیس فی جبتی الا الله» و و که بایزید و حلاج و هم عقیده هایشان می زده اند نمونه ای از این طرز فکر است ؛ و همین طرز فکر بود که يك منطبق غلط انحرافی دیگری را که آن عبارت از «اتحاد و حلول» بود بار آورد اکنون برای اینکه بدانید ، ما از پیش خود این حرفها را نمی گوئیم باین شواهد توجه کنید و ببینید لاف و کزافهای «اهل الله» سر از کجا بیرون آورده و چگونه بزبان آنها گذاشته که از زیر خرقه درویشی دعوی الوهیت ساز کنند ،

محمد طاهر قمی در کتاب تحفة الاخیار (۲) می نویسد : اولین کسی که از اهل طریقت باین نغمه ها مترنم بود بایزید و پس از آن ابوالحسن خرقانی و سپس حلاج بود و نیز از عطار نقل کرده که خرقانی می گفته :  
من مصطفای وقتم و من خدای وقتم ، عطار در تذکره می نویسد : بایزید می گفت (لیس فی جبتی الا الله) یعنی در این خرقه پشمینه جز خدا چیزی نیست ؛  
مولوی هم گوید (۳)

با مریدان آن فقیر محتشم	بایزید آمد که یزدان نك منم
گفت مستانه عیان آن ذوفنون	لا اله الا انا ها فاعبدون !
نیست اندر جبه ام الا خدا	چند جوئی در زمین و در سما ؟

(۱) نقل از تاریخ تصوف

(۲) ص ۵۰ - ۳ - ص ۳۷۶ - دیوان مشنوی -

بازمولوی درباره منصور که دعوی (انالحق) داشته گوید :  
 گفت فرعونى انالحق کشت پست      گفت منصورى انالحق و برست  
 ابوسعید ابوالخیر که از اکابر صوفیه بحساب میآید در باره  
 منصور گفته: ۱

منصور حلاج آن نهنک دریا      کز نیه تن دانه جان کرد جدا  
 روزیکه انالحق بر بان میآرد      منصور که جا بود ؟ خدا بود خدا !  
 خود همین آقای ابو سعید در باره خود گفته است (۲)

چند گاهی عاشقی ورزیدم و پنداشتم  
 خویشتن شهره بکرده کوچنین و من چنان  
 در حقیقت چون بدیدم زو خیالی هم نبود

عاشق و معشوق من بودم . بین این داستان

محمد طاهر قمی (۳) این دو بیت را از عطار نقل کرده

منم الله در عین وصالم      منم الله در عین کمالم  
 منم الله خون را خود بدیدم      بخود گفتم کلام خود شنیدم

مولوی نیز درباره شیخ و مرشد گوید :

کان دعای شیخ نی چون هر دعاست      فای دست و گفت او گفت خداست  
 چون خدا از خود سؤال کند      پس دعای خویش را کی رد کند

خلاصه نظائر اینها از یاد در آلمات متصوفه بخصوص متقدمین آنها  
 میباییم و همانطوریکه نیامسن میگفت ، این اظهارات با مسیحت ارتباط  
 کامل دارد ، زیرا آنها بودند که برای روحانیین خود اهمیت فوق العاده ای  
 راقائل میشدند تا آنجا که قرآن کریم آنها را مذمت نموده که چرا

۱ مبدأ اعلی ص ۱۰۰ .

(۲) اسرار التوحید ص ۲۷۷ - نعمة الاخیار ۳ ص ۷۲

مقام احبار و رهبران روحانی و همچنین پیغمبر خود (حضرت مسیح ع) را همسنگ مقام الوهیت قرار دادند؟ (اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله، و المسح ابن مریم، و اما امر و الا ليعبدو الله، ..)

آیا خود بینی بود ریاضعلی - آقا! عارفان و اصل و فانیان فی الله یا خدا بینی؟ خود را نمیدیده اند، هر چه میدیدند خدا بوده و لذا لیس فی جبتی الا الله و انا الحق می گفته اند - ادیب زاده - اگر واقعاً بایزید و حلاج و رفقایشان فانی فی الله بودند و غیر حق را نمیدند، چرا لا اله الا هو و هو الحق و سبحانه نمیگفتند که تقدیس خدایا بکنند نه تعظیم و تقدس خود را معلوم میشود اینها به خود بینی نزدیکتر بوده اند تا خدا بینی و منشا این اظهارات همان رسوخ فکر نصرانیت است که آقای فاضل گفتند پروین اعتصامی خوب گفته: «بترزد تو پرستی است خود پرستیدن» آقای فاضل - خلاصه آنکه عقیده «اتحاد و حلول» که یک عقیده صد در صد انحرافیست - در میان متصوفه رواج کاملی دارد. عقیده اتحاد را چنین معنی میکنند که ابدان عارفان با خدا متحد میگردد همچنانکه آهن بواسطه نزدیکی با آتش با آتش متحد میگردد و حلول اینست که میگویند خدا در ابدان عارفان حلول مینماید و این دو عقیده که از اشعار و سخنان متصوفه بدست میآید، بر خلاف صریح آیات قرآن و روایات ائمه معصومین علیهم السلام است و ضرورت عقل و برهان، نیز این منطوق را تکذیب میکند زیرا خدا را نمیشود در بن بست حد و حدود محصور کرد و مثلاً در جسم عارف و درویشی جای داد چنانکه شاه نعمت الله ادعا کرده و در دیوان خود گفته است

نظری کن در آینه بنگر  
خود و معشوق رو برو میبین  
غیر او نیست سید و بنده  
سید و بنده را باو میبین  
نعمت الله را بدست آور  
سید و بنده را بیا میبین  
امیر المومنین میفرماید : « لیس فی الاشیاء بوالج ولا منها بخارج »  
خدا داخل اشیاء نیست ( حال و محل غلط است ) و خارج اشیاء هم نیست بلکه  
او باهر چیزی هست .

این بود خلاصه عقیده اتحاد و حلول از نظر تصوف که مافهرست وار  
بآن اشاره کردیم

ایندو عقیده انحرافی تر عقیده وحدت وجود صوفیه است که اکنون  
بتوضیح آن میپردازیم ، بنا بر این عقیده د عالم جز يك حقیقت ( مفهوماً و  
مصادقاً ) وجود ندارد ، یعنی در جهان جز خدا چیزی نیست غیر خدا هر چه  
ما میبینیم وهم و خیال صرف است ، یعنی انسان خداست - درخت خداست  
آسمان خداست - و هر چه هست خداست ، شیخ شمسقری میگوید :

وجود اندر کمال خویش ساریست  
تعیینها امور اعتباری است  
حلول و اتحاد اینجا محالست  
که در وحدت دوئی عین ضالاست  
این عقیده چنانکه میبینیم از ( اتحاد و حلول ) خیلی شورتر است  
بنابر این عقیده هر شجر و مدری را باید خدا نامید اکنون از گفتار سران  
صوفیه برای این مطلب شواهدی چند میآوریم :

محمی الدین اعرابی که از قهرمانان عقیده وحدت وجود ( صوفیه )  
است ، در کتاب فصوص الحکم در موارد مختلف تصریح باین معنی کرده  
۱ - در فصوص نوحی گوید : « نوح با مردم خدعه میگرد که آنها  
را از پرستش بتهانوی مینمود ، زیرا بتهاه صورت هائی از حقند ، »

۲ - در فص ابراهیمی گوید : « سمی ابراهیم خلیلا لتخلله »  
یعنی ابراهیم را برای این خلیل نامیدند که خدا در خلال وجود او  
سریان داشت .

۴ - در فص هودی در معنی آیه « ونحن اقرب الیه من جبل الوریذ »  
گوید : فلا قرب اقرب من ان یکون هوبته عین اعضاء العبد « یعنی  
نزدیکی خدا بندگان این است که خدا را با عضو عضو بندگان  
یکی بدانیم !

۴ - در فص هارونی گوید : « اعترض موسی بهرون برای این بود  
که چرا مرد مرا یکساله پرستی تشویق نکرد !

۵ - در فص عیسوی گوید : نصاری با گفتن « الله هو المسيح بن مریم »  
از این جهت کافر نشدند که خدا را با عیسی متحد شمردند بلکه کفر آنها  
برای این بود که قائل بالوهیت عیسی (ع) بتمنهایی شدند و این خطا  
بود ، زیرا خدا هم عیسی است و هم هر چیز دیگری که ما در  
عالم می بینیم «

سخنان مولوی و شاه نعمت الله هم انعکاسی از همین عقیده است که اکنون  
بچند نمونه از آن میپردازیم : مولوی گوید (۱)

بیرون ز شما نیست شما تئید شما تئید	آنانکه طلبکار خدائید خدائید
زیرا که شما خانه و هم خانه خدائید	در خانه نشیند و نگر دید بهر سوی
هم عیسی و رهبان و سماوات علائید	هم موسی و هم معجزه و هم دید بیضا

و در غزل دیگر گوید : (۲)

هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد \* دل برد و نهان شد

هر دم بلباس دگر آن یار بر آمد	✽	که پیر و جوان شد
حقا که هم او بود که میگردش بانی	✽	اند رید بیضا
که چو بشد و بر صفت مار در آمد	✽	زان بحر کفان شد
بالله که هم او بود که میآمد و میرفت	✽	هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب وار بر آمد	✽	دارای جهان شد
حقا که هم او بود که می گفت انا الحق	✽	در صورت الهی
منصور نبود آنکه بر آن دار بر آمد	✽	نادان بگمان شد
تبریز هم او بود هم ارشمس معانی	✽	در گلشن انوار
او بود که در جوشش اسرار بر آمد	✽	در عشق کشان شد

خلاصه از این قبیل سخنان در کلمات مولوی زیاد میبینیم .

شاه نعمت الله می گوید (۱)

در دو عالم چون یکی دارنده اشیاستی

هر یکی در ذات خود یگتای بیهمتاستی

جنبش دریا اگر چه موج خوانندش ولی

در حقیقت موج دریا عین آن دریاستی

خلاصه این عقیده اینست که مثل موجودات مثل امواج دریا و

حبابهای روی آبست ، موج و حباب هم جز آب چیزی نیست یعنی خدا

مانند آب دریا میباشد و موجودات دیگر امواج آن دریا هستند این بود

معنی وحدت وجود صوفیه که اجمال آن ذکر شد .

وحدت وجود صوفیه چه

و کسانی که با منطق دین و همچنین براهین

عقلی آشنائی دارند میدانند این طرز فکر صد

میگوید و چه میآورد ؟

در صدمردود شناخته میشود ؛ زیرا اتحاد خالق

و مخلوق - که از لوازم این عقیده است - بطور یقین غیر ممکن و محالست ، چگونه میشود گفت : انسان - حیوان - شجر - حجر - و . و . و موجودات دیگر با اینکه مخلوق و ناقص و محتاجند در عین حال خالق - کامل - غنی و بی نیاز می باشند ؟ اگر کامل و غنی بودند قطعاً بقیر این صورت فعلی بودند آنوقت دیگر مسئله خالق و مخلوق در کار نمی آمد .

ادیب زاده - زیانها ئیکه این طرز فکر از جنبه اخلاقی و اجتماعی و قانونی بوجود می آورد ، بخصوص قابل توجه است ، زیرا بنا بر این عقیده همه چیز بر همه کس مباح خواهد بود اخلاق و کنترل قانونی مفهومی ندارد ، مجرم را نباید مورد اعتراض قرارداد و این خود بدیهی است که اگر قانون و اخلاق و مسئولیت اجتماعی در کار نباشد سیل ظلم و خیانت - شهوترانی و بی ناموسی و . و . از حد خواهد گذشت و اجتماع انسانی بصورت یکجمله اجتماع بهیمی و وحشیگری خواهد در آمد .

آقای فاضل - و نیز بنابر این مرام انحرافی بعثت انبیاء و رسل که با تاریخ زندگی بشر توأم بوده نامفهومست ، اگر مخلوق با خالق یکی بوده از طرف کدام خالق پیامبران پیام می آوردند و بسوی کدام دستور العمل و کدام قانون مردم را دعوت مینمودند ؟

اساساً مبانی ادیان آسمانی با این طرز فکرها منافات کامل دارد از نظر دین اینگونه عقائد شرك و کفر و الحاد دانسته میشود اسلام بانوای برتر جیهش این نغمه را در گوش جهانیان نواخت که :

«ومن یقل انی اله من دون الله فکذالك نجزيه جهنم . . . » کسیکه از



حلقوم بشری نغمه الوهیت ساز دهند کيفر او دوزخست، اميرالمؤمنين  
ميفرمايد (۱): «خدا با همه چیز هست و عین هیچ چیز نیست اصلاً حقیقت  
او غیر از حقیقت مخلوقات است و در عین حال احاطه به همه اشیا دارد» اما هنوز هم  
محمی الدین میگوید بتمه خدا بودند مولوی هم میگوید .

با مریدان آن فقیر محتشم      بایزید آمد که یزدان نک منم

ونجم الدین رازی میگوید،

ما ذات ذوالجلال خداوند اکبریم      قدوس ذات از همه الوان برتریم

ریاضعلی - البته اینها حقائقی است که از نظر عقل و شرع مورد

انکار نیست، ولی مثل اینکه گاهی عقیده وحدت وجود را بفلاسفه

هم نسبت میدهند، چرا این اعتراضات بآنها نمی شود؟

آقای فاضل - اولاً ما اینجا در مقام بحث و بررسی عقائد فلاسفه

در این باب نیستیم و کار نداریم که گفتار آنها تا چه حدود قابل

قبولست، ولی اینرا حتماً توجه داشته باشید که طرز فکر فلاسفه در مسئله

«وحدت وجود» با طرز فکر صوفیه خیلی زیاد فاصله دارد، صوفیه چنانکه

دیدیم میگفتند در جهان جز خدا چیزی نیست، (ماهیات) مخلوقات

ساخته خیالات و اوهام ماست، خلاصه آنکه آنها (با اصطلاح) قائل بوحدت

وجود «مصدفاً و مفهوماً» بودند، اما فلاسفه اینرا نمیگویند، کسانی که

از فلاسفه قائل بوحدت وجودند عقیده دارند که اشیاء يك جا مع

مشترکي دارند که آن وجود هستی آنهاست، انسان هست - حیوان

هست - گیاه هست و و همه اینها هستند، اما در عین حال که از نظر

مفهوم هستی این جامع اشترک دارند هر موجودی با موجوده گر از نظر

۱ - نهج البلاغه و دعای صباح،

۲ - این شعر را از کتاب مرصاد العباد، نجم الدین نقل می کنند .

حدود وجودی؛ فاصله زیادی دارد، انسان غیر از حیوانست گیاه غیر از جمادات، آسمان غیر از زمین است و بالاخره مخلوق غیر از خالقست این آقایان ماهیات را ساخته خیال نمیدانند، بلکه مراتب شدید و ضعیف که آنها از حدود وجودی هر شیئی گرفته میشود مابیه الامتیاز اشیاء مختلف میدانند، بنظر اینها حیوانیت حیوان و انسانیت انسان و خلاصه خصوصیات وجودی هر چیزی محفوظ است اینها نمیگویند مخلوق در برابر خالق مانند موج آب در برابر برادر است.

بنابر این نتایج غلطی که بر عقیده وحدت وجود صوفیها مترتب بود، اینجامترتب نیست، البته تشریح عقیده فلاسفه و طرز تفکر آنها در این مسئله خود بحث جداگانه ایست که در این فرصت کم حتی فهرستی از آنرا نمیتوان گفت، فقط از برای اینکه مطلب خلط و اشتباه نشود تذکر این چند جمله ضروری بنظر میرسد.

دعای دیگر اقطاب  
جوان محصل -- خوب از این بحث هم بیرون بیائیم  
و ببینیم اقطاب، دیگر چه میگویند:

آقای فاضل - همانطور که دعوی بایزید و حلاج را در بحث گذشته شنیدید. دعای دیگرشان را نیز اینجا بشنوید:

عطار در تذکره از بایزید نقل میکنند که میگفته در قیامت پرچم من از پرچم محمد ابن عبدالله ص بلند پایه تر است. ابن جوزی در تلخیص ابلیس نقل می کند که بایزید دعوی معراج مانند معراج پیغمبر کرد کولد تسهیر (مستشرق معروف آلمانی) می گوید: بایزید، معراجی دارد که از معراج پیغمبر اسلام باشکوهتر است! در آنجا با خداوند، مغالزه ها و مماشقه ها و گفتگوها دارد که هیچ پیغمبری باخدای خود چنین مقامی

نداشته است؛ بایزید از پیغمبران و اولیاء خود را بالاتر دانسته . (۱)  
 بازین جوزی در کتاب (۲) نامبرده می نویسد : حلاج میگفت من  
 می توانم مانند قرآن کلماتی بگویم ، همین حلاج برای ابوسهل نوبختی  
 که از اکابر شیعه عصر او بود نوشت من و کیل صاحب الزمان دعوت  
 محک نجر به و مرا بیدیر، ابوسهل پیغام داد بیک شرط می پذیرم  
 سیه روئی ! و آن اینکه : چون من پیر مرد ریش سفیدی هستم  
 و نمی توانم از کنیزان ماهروی خود کامی بگیرم ولذا ناچارم هر هفته  
 خضاب کنم ، کرامت تو همین باشد که ریش مرا سیاه کنی ، در آن صورت  
 یک مرید مثل من برای تو کافیست برای اینکه دیگران بتو بگردند، حلاج  
 چون دید مرحله باریک شده از ابوسهل هم مأیوس گشت .

جوان محصل - معلوم می شود او حلاج پنبه بوده نه حلاج اسرار  
 کشف و کرامات مشایخ اکنون که این کرامت را از حلاج دیدیم  
 کرامتی را هم از بایزید ببینیم : عطار در تذکره می نویسد ( ۳ ) کسی از  
 بایزید از مسئله حیاطرسید ، شیخ جواب داد ، آنکس آب شد ، مردی آمد  
 دید آبی زرد ایستاده گفت یا شیخ این چیست ؟ گفت یکی از در درآمد و  
 سؤالی از حیا کرد من جواب دادم طاقت نداشت از شرم آب شد ، چند نمونه  
 هم از سایر مشایخ شنوید در تفحات (۴) مینویسد : شیخ ابوالعباس ( از  
 مشایخ صوفیه ) کوید روزی بخانه آمد ، سکه زردی دیدم بجائی خفته ،  
 پنداشتم از محله آمده ؛ قصد راندن او کردم ، بزیر دامن من رفت و  
 ناپدید شد ؟

عطار می گوید : یکی از اکابر طریقت گفت در روم بودم ، ناگاه

دیدم ابلیس از هوا افتاد ، گفتم ای لعین ! این چه حالتست ؟ گفت در نیشابور بودم این ساعت محمدابن اسلم تنحنجی کرد : ، من از ترس خود را در اینجا انداختم ۱ - صدای قهقهه . . . بلند شد ؛ جوان محصل گفت ، به به چه کراماتی دارند ؟

**گوشه ای از کشفیات :** یکی دیگر از دعاوی صوفیه کشف است اینها می گویند ما با عالم غیب را طه داریم و حقائق

را هم از این راه ، بدست آورده ایم . . . باز در اینجا فرصت بجا اجازه نمیدهد ببحث تفصیلی کشف (۲) بپردازیم زیرا این بحث هم موقع بیشتر و وقت مناسبتری میخواهد تا با حوصله و صبر بنشینم و روی آن گفتگو کنیم در اینجا بطور اجمال میگوئیم: همین ادعائی که صوفیه کردند و گفتند حقائقی که بدست آورده ایم از راه کشف است ، ارزش کشف را اجمالا با نشان میدهد .

مانکار نداریم که ممکن است بعضی از بندگان خوشخوی خدا بر اثر روابط روشنی که با خدا دارند ، دریچه ای از عالم مافوق طبیعت بروی آنها باز شود و از این راه بمجهولاتی پی ببرند زیرا بمصداق «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» اراده الهی است که بر قلب تاریک انسان نور هدایت و فهم و دانش را میگسترده ، تا اینجا از نظر « کبرای » مطلب جای تردید برای کسی نیست ، و ما هم بطور کلی روی این مطلب صحبت نداریم ، فقط در اینجا متذکر این نکته باید شد . که ادعای صوفیه که گفتند ما معارف و حقائقی که در دست داریم از راه کشف یعنی اطلاع غیبی بدست آورده ایم با این اطلاق ، مطلبی غیر قابل قبول است ، زیرا چنانکه دیدیم بسیاری از

(۱) نقل از تعفه الاخیار ص ۹۵ - (۲) بکتاب جلوه حق بازگشت شوم .

عقائد و رسوم تصوف صراحتاً برخلاف معارف مسلم آسمانی بود، پس این کدام غیبی بوده که این معارف را بقلب آقایان رسانده؟

و آنکهی صرف اطلاع از بعضی امور پنهانی ملاک فضیلت نتواند

بود، چه آنکه بسیاری از مر تاضین هندی از راه ریاضات

مشروع و نامشروع از امور پنهانی آگهی پیدا میکنند، قرآن هم

اطلاع از بعضی امور پنهانی را از الهامات شیاطین دانسته (وان الشیاطین

لیوحون الی اولیائهم) در کتاب اثنی عشریه (۱) نقل میکند که مردی

شیطان را سجده میکرده و او کارهای غیر عادی برایش انجام میداد؛ از

اینها گذشته از کشفیات صوفیه برای ما چیزها نقل میشود که ارزش

کشفیات آنان را بهتر هویدا میکند. مثلاً محی الدین در فتوحات بعضی

از ارباب کشف (رجببون) را معرفی میکنند که اینها در عالم مکاشفه،

شیعه (و بقول او راضیها) را بصورت خوک میبینید ۲، میگویند (۳)

غزالی درس و بحث را کنار گذاشت و بر ریاضات مشغول شد آنگاه از راه

کشف دریافت مذهب (امامیه) باطلست و ابو بکر از علی (ع) افضل است

ادیب زاده - منکه اسم اینها را کشک و پشم میگذارم نه کشف

صدای قهقهه خنده با امواج بلند فضای اطاق را پر کرد، مجدوب و ریاضعلی

هم که کم کم ارزش کشفیات را در میابند، خنده ملایمی کردند

کرامتهای خنک سپس ریاضعلی قیافه مصنوعی گرفت و گفت آقا صوفیه

از ارباب کشف و کرامتند شما کتب ما را بردارید ببینید معلوم است

از امور خارق عادت؛ کشفیات - کرامات، حالا برای نمونه بشنوید:

میگویند: ابو سعید از بزرگی و ام طلبید و او انداد آن مرد بزرگ

سگهائی داشت ابو سعید دستور داد سگهایش او را بدند؛ ببین کرامت را !  
 ادیب زاده گفت: لابد شنیده اید مردی گندم با آسیاب بر دو مزه آسیابانی را داشت  
 بدهد ، آسیابان گندم را آورد نکرد ، آن مرد گفت اگر گندم مرا آورد  
 نکردی دعا میکنم الاغت سنگ شود ، آسیابان از این توپ از جا  
 در رفت و جواب داد : با باتوا کر مستجاب الدعوه هستی دعا کن گندمت  
 آرد شود... حالا ابو سعید اگر اهل کرامت بود میخواست کاری بکند که  
 محتاج به پول فرض گرفتن نشود . نه اینکه در زمان بدهد سگهای آن مرد  
 بمجرد اینکه با اوام نداده او را بدرند!

مجنوب و جوان محصل گفتند: مثل اینکه ادیب زاده بد نمیگوید  
 ریاضعلی - باز هم گوش کنید: در ریاض السیاحه مینویسد : شاه نعمت الله  
 چهل روز روزه گرفت و هر افطار يك گو سفند میخورد و عجب اینکه  
 تمام این مدت بایک وضو نماز میخواند !

ادیب زاده - شاید حضرت شاه کسالت داشته اند و تیمم میکرده اند  
 باز صدای قهقهه فضای اطاق را پر کرد... جوان محصل گفت این هم حرفیست !  
 ریاضعلی - میگویند شاه نعمت الله پیشگوئی ها کرده ، و از جمله از اختراع  
 تلگراف و تلفن خبر می داده است ..

ادیب زاده - انشاء الله مفید نیستند که این ادعا سند تاریخی هم  
 داشته باشد !

ریاضعلی - سند تاریخی نمیخواهد ، من که گفتم باور کنید ! ..  
 جوان محصل - عجب ادعائی ؟ پس درویش هم اهل کرامتند ؟  
 ریاضعلی يك کرامت دیگر ! می گویند يك وقتی درویشها تعزیه  
 عاشورا گرفته بودند ، در بین تعزیه فرزند پادشاه آن عصر را که داش

خواستہ بود آن تعزیه در اویش را ببینند و فرزندش را بمیدان معرکہ فرستاده بود ، زدند و کشتند . . .

شاه تصمیم استقامت گرفت ؛ درویشها بدست و پا افتادند و بالاخره عقلشان با آنجا رسید کہ بروند دست بدامن مولینا شمس تبریزی کہ بگوشه‌ای برای عبادت و ریاضت رفته بود ، بشوند تا بیاید راه چاره‌ای بیاندیشد ، شمس آمد جنازه مرده را پیش او گذاشتند ؛ شمس فرمود : « قم باذن الله » باذن خدا ہر خیز ! خبری نشد ، دو بارہ تکرار کرد ، نتیجہ نگرفت اوقاتش تلخ شد و گفت « قم باذنی » بفرمان من ہر خیز ! فوراً مرده حرکت کردہ .

علماء اعتراف کردند کہ چہ شمس اینکار ہارامی کند ، و خواستند پوست شمس را از تنش بیرون کشند ، ولی نتوانستند پیغمبر بخواب شمس آمد کہ چہ چارہ در اہم شریعت من پوست را ندادی ، شمس گفت : اگر شریعت شما با پوست من حفظ می شود ، میدہم ، آنگاہ پوست خود را از تن بیرون آورده و در حالیکہ خون از بدنش میریخت روانہ شد ، تشنگی و کرسنگی ہر او غالب آمد کنار دریا رسید یک ماہی گرفت تا کباب کند ؛ و بخورشید گفت : تو شمس منہم شمس بیا باہم یارشویم ، خورشید از جای خود حرکت کردہ پائین می آید تا برای شمس ماہی را کباب کند ، زخمہای بدنش را نیز التیام می بخشد ، مردم از گرما نزدیک بودہ کباب شوند ، خیر سلطان دادند کہ شمس اینکار را کردہ ، آنگاہ فرزند شمس می گوید برو بہدرت بگو چارہ ای کند ، وقتی کودکی نزدیک شمس می رسید ، وقصہ را میگوید ، شمس میگوید ہر کرد ، با این یک کلمہ ہم کودکی ہر . . . یگر کرد و ہم خورشید با آسمان می رود ، از آن سہال بیعدہمہ سالہ در همان روز خورشید

فرودمی آید و گرمی هوا فوق العاده می شود ، (۱)

ببینید هیچ نبی مرسلی چنین کراماتی داشته است ،

ادیب زاده - قطعاً نداشته . . . عیسی (ع) با آن دم عیسوی و مقام پیغمبری بر سر جسد مرده ای که می آمد میگفت «قم باذن الله باذن خدا بر خیز ، آن مرده زنده می گشت اما بقول شماها شمس با این کلمه بارش بار نشده و تا نمیگوید باذن من بر خیز مرده زنده نمی گردد . اینهم از حسن نظر مریدها است .

دیگر اینکه ، اینقدر شمس مهم است که خورشید برای اینکه ماهی برایش کباب کند فرودمی آید ، قطعاً برای هیچ پیغمبری اینطور پائین نیامده حقیقتاً ، اینگونه کرامات را انبیاء نداشته اند زیرا اصلاً با عقل درست نمی آید ،

چوان محصل - راستی اگر صوفیه اهل کرامتند ، امروز بیایند مرده ای رازنده کنند یا عمل خارق عادت دیگری انجام دهند تا همه مردم بیایند صوفی شوند ، چرا اینقدر از کرامات خنک دیگران لاف میزنند و با ما را بوسعید برای اینکه آن مرد چهار تومان پول باو قرض نداده ، بجان آن بیچاره می اندازند ، و یافتوی میدهند شاه نعمت الله چهل روز بایک وضو نماز بخواند و یا خورشید را از منظومه شمسی پائین میکشند تا برای شمس ماهی بریان کنند آیا ، اینها لاف از کرامات خنک زدن نیست ؟ ریاضعلی که در برا بر این منطق جوابی نداشت احساساتش سرد شد مجذوب گفت : مثل اینکه بدن نمیگویند ، نکنند اصلاً کشف و کرامتی در کار نیست و ما عوام بیچاره را گول میزنند . . .



آقای فاضل - از اینگونه کشف و کرامات در کتب صوفیه زیاد است و همین اغراق‌گوییهاست که ما را وادار میکند روی این مطالب بحث کنیم : ببینیم آیا واقعات مشابه صوفیه باین پایه از فضائل و مقامات عالی بوده اند ؟ و یا عادت آقایانست که مطلبی را بگیرند و آب و تاب دهند ، و مشایخ خود را از انبیاء هم چند درجه بالا تر ببرند

خلاصه آنکه مطالعه و بررسی کتب حاضر و موجود صوفیها خود بهترین معرف رجال این طائفه و طرز فکر آنهاست ، و مادر اینوقت کم نمیتوانیم بیشتر از این در این مباحث سخن بگوئیم .

جوان محصل رو به ریاضعلی و مجذوب کرد و گفت : برادران مطلب تمامست .

ریاضعلی و مجذوب متحیر و مترده مانده اند ، چه بگویند ، ادیب زاده - تحیر و تردید ندارد ، عقل و وجدان را نباید متهم کرد .

آقای فاضل - بگذارید در اینجا يك داستان تاریخی برایتان نقل کنم که ارتباط کاملی با حال فعلی شما دارد ، در کتاب بحار الانوار مجلسی مینویسد : « عده ای خدمت حضرت صادق (ع) رسیدند ، راوی میگوید : امام بمن فرمود : اینهارا میشناسی ؟ گفتم : نه ... آنگاه نشستند .

امام رو بیکی از آنها کرد و فرمود : آیا از غیر من حدیث شنیده ای گفت : بلی .

فرمود : برای ما نقل کن : گفت ما آمده ایم بشنویم نه بگوئیم !

فرمود : مگر امانت است که نباید گفت ؟

عرض کرد: سفیان ثوری برایم روایت کرد از جعفر بن محمد ع  
که نیبذ تمام آن حلال است مگر خمر ۱

امام فرمود زیاد تر بگو ۱ عرض کرد: سفیان برایم روایت کرد از  
محمد بن علی (ع) که هر کس بر خفین (کفش ها) مسح نکشید اهل بدعت  
است و هر کس نیبند ننوشد و ما ماهی (یک قسم ماهی حرام) نخورد و طعام  
و ذبایح کفار ذمی را تناول نکند گمراه است؛ زیرا عمر نیبذ آشا مید  
و مسح بر خفین کرد، علی (ع) هم فرمود ذبایح اهل ذمه را بخورید . . .  
امام فرمود: زیاد تر بگو، گفت: عمر بن عبید از حسن بصری روایت  
کرده که چیزهای بی اصلی مردم گفته اند که در قرآن نیست، و از جمله  
است عذاب قبر - میزان - حوض کوثر - شفاعت - و . . .

راوی میگوید: از این دروغهای شاخدار مرا خنده آمد، امام اشاره  
کرد که خودداری کنم . . . اوس برداشت و گفت: برای چه میخندی  
از حق یا باطل؟ گفتم: از ته جب که چطور اینها را قشنگ حفظ کرده ای  
امام فرمود: زیاد تر بگو، گفت: از سفیان ثوری شنیدم که علی بر منبر  
فرمود هر کس مرا بر ابو بکر و عمر برتری دهد هشتاد تازیانه باو  
میزنم؛ امام فرمود بیشتر بگو .

گفت: از سفیان ثوری شنیدم که جعفر بن محمد گفته دوستی ابو بکر  
و عمر ایمانست و بغض آنها کفر ۱ . . .

امام فرمود: بیشتر بگو! گفت: سفیان ثوری از حسن بصری و  
نعیم ابن عبید از جعفر بن محمد روایت کرده اند که علی (ع) دوست  
داشت که بخوردن خرما ی پست فناعت میکرد و در جنگ جمل و نهروان

امام فرمود: بیشتر بگو! گفت: سفیان ثوری از جعفر ابن محمد روایت کرد که بعد از جنگ صفین (ع) برای کشته های دشمن گریه کرد راوی میگوید: از این سخنان یاوه چنان ناراحت شدم که خواستم بر خیزم و اورا لگد کوب کنم، ولی سخن امام که مرا امر بسکوت نموده بود پیام آمد...

سپس امام فرمود: از کدام شهری؟ گفت از بصره، فرمود این جعفر ابن محمد را که از او روایاتی نقل کردی، می شناسی و از او سخنی شنیده ای؟ گفت: نمی شناسم! فرمود: احادیثیکه ذکر کردی صحیح میدانی؟ گفت: آری،... فرمود: اگر جعفر ابن محمد خودش بگوید: من این حرفها را نگفتم می پذیری؟ گفت: نه!! فرمود: چرا؟ گفت: برای اینکه مردانی شهادت بدرستی این احادیث داده اند که دروغ نمی گویند!

امام خیلی متفیر شد تا آنجا که فرمود: «من کذب علینا حشره الله یوم القیمه اعمی...» کسیکه دروغ بمانند در قیامت کوره محسور میگردد. سپس فرمود: عجب است از اینها که دروغ من میبندند و میگویند اگر خود جعفر ابن محمد رضی الله عنه انکار کند قبول نمیکنیم!

اکنون از این داستان نتیجه بگیرید؛ اولاً قهرمانان این روایات از قماش حسن بصری و سفیان ثوری ها هستند که از رجال طریقتند ثانیاً - اینقدر خرافات در مغز آن بدبختها جایگزین شده بوده که حاضر نبودند سخنان امام صادق رضی الله عنه را از خودش قبول کنند سخنانی که طبق قرآن و احادیث بیغمبر بود، و در مقابل، حرفهای دروغ و ناروای بصری و ثوری را بچشم می گذاشتند؛ این تعجب بیجا بود که آن

راویان حدیث را بآن عقیده خرافی واداشته بود، انسان اگر حقیقی را درجهان شناخت، و در برابر آن حضور نکرد، جز کوردلی و کودنی و بدبختی دو جهانی برای خود بخزیده است، ارزش آدمی باینستکه می تواند با چراغ تعقل و وجدان بیدار، از کوره راههای جهالت و ضلالت رهائی یابد، قرآن کریم کسانی را که پس از شناختن حقیقت، باز هم بتعمب کور کورانه میگردند، سخت مورد عتاب و ملامت قرار داده است و از جمله در یکجا می فرماید: «ولا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جائهم البينات، اولئک لهم عذاب عظیم» (۱) شما از آن مردمی نیاشید که بعد از شناختن حقیقت باز باختلاف و کشمکش پرداختند اینچنین کسان عذابی بزرگ در انتظار دارند.

سخن که باینجا رسید عده ای از دوستان آقای فاضل وارد منزل شده، و محیط بحث جای خود را بر اسم مهماننداری بخشید.

ادیب زاده - و درویش ریاضعلی - و جوان محصل و مجذوب هم با وارد بن هم صحبت شدند کم کم ظهر شد و همگی در منزل آقای فاضل بصر ف ناهار پرداختند. بعد از ظهر جوان محصل و مجذوب آماده رفتن شدند و با آقای فاضل و ریاضعلی خدا حافظی کردند، درویش ریاضعلی تمبه خود را در خصوص مرام درویشی و بیزاری خود را از آن مرام اعلام داشت مجذوب و جوان محصل نیز که در دل باین حقیقت اعتراف کرده بودند، با درویش ریاضعلی هماهنگ شده و گفتند: ما نیز از امروز بعد مسیرمان عوض شد، ریاضعلی گفت: من هم انحراف چندین ساله خود را تشخیص دادم و چون بحقیقت درویشی چنانکه بایست توجه کردم از

این ساعت بیهود کوس نادر ویشی خود را بر سر هر کوچه و بازار خواهم  
 کو بید، شمارا بخدا می سپارم و بانقظارم که در آینده روزگار باز بتوانم  
 باشمادو برادر صمیمی انسی بگیرم . . . ریاضعلی شبراهم منزل آقای  
 فاضل بسر برد؛ صبح که شد، کوله بارچه خود را بست و عذر زحمات  
 چندین روزه را خواست و گفت راستی مغناطیس حقیقت مرا بجائی کشاند  
 که به حل بسیاری از مشکلات موفق شدم و از سنکلاخ انحراف بشاهراه  
 هدایت آمدم . . . امید است باز هم بتوانم خاک این آستانه علم و فضیلت و  
 تقوی و کرم را بدیده ارادت بنهم . . .

دولتی بود ز وصل تو مراروزی چند

حیف و صد حیف که بس دولت مستعجل بود

اکنون با اجازه شما میروم و آنچه از اینجا بیاد کار بردم، برای

« اهل خانقاه » « بارهقان » میفرستم .

پژوهشگاه علمی و مطالعات فریبگی

پرتال جامع علوم انسانی

پایان

الحمد لله اولاً و آخراً